

هو العليم

تخصیص یا تقیید عمومات قرآنی با خبر
مقطوع الحجّیه

سلسله دروس خارج اصول فقه - باب عام و خاص -

جلسه نود و چهارم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

تنقیح محط بحث

شکی نیست که کتاب با خود کتاب و با ظاهر خود کتاب تخصیص زده می شود و همین طور با خبر متواتر قابل تخصیص است و شکی نیست که با خبر محفوف به قرائن - البته به بیان ایشان - و به قرینه قطعیه هم قابل تخصیص است.

صحبت در تخصیص کتاب یا تقیید آن به خبری است که مقطوع الحجّیه به اعتبار مخصوص است، نه با دلیل انسداد که همان حجّیت ظن در باب انسداد علم است، چون با بیان ایشان از آنجایی که ظرف انسداد، ظرف عدم العلم است و در باب عدم العلم، مطلق ظن حجّیت واقع می شود، بناءً علی هذا نمی توانیم در تخصیص عام کتابی و اطلاق آن که مورد افتتاح علم است قائل به تخصیص با حجّیت انسدادیه شویم؛ چون ظرف حجّیت ظنّ انسدادی، انسداد علم است و کتاب، افتتاح علم است البته به

مقدار دلالتش؛ در مواردی که آیات بیّنات و ظواهر
نصوص است، انفتاح باب علم است، در متشابهات
آن انسداد می‌شود؛ البته اگر متشابهاتش با خود آیات
تبیین و واضح شد فبها والّا جزء باب انسدادیات و
امثال ذلک می‌رود. و لهذا در آیاتی که واضح الدلاله
هستند - ولو دلالتشان بالعموم یا بالإطلاق باشد - از
باب انسداد نمی‌شود با خبر تخصیص زد یا تقیید کرد
و همین‌طور هم است. یک وقت اعتراض نشود بر
اینکه آنچه که برای عمل به یک خبر ملاک است،
حجّیت آن خبر است؛ حالا سواءً اینکه آن حجّیت از
باب ادلّه بالخصوص ثابت شود یا از باب انسداد
ثابت شود. بالأخره حجت، حجت است؛ منتها هر
حجتی در ظرف تحقق خودش حجّیت دارد نه در
غیر آن ظرف.

چرا ما امارات را بر اصول مقدّم می‌کنیم؟ چون
به‌طور کلی اصلاً اصول عملیه در ظرف شک هستند؛
اگرچه حجت هستند ولی در ظرف شک حجت
هستند؛ ولی امارات در ظرف شک حجت نیستند
بلکه از باب انکشاف واقع حجت هستند؛ لذا حجّیت

امارات بر حجّیت اصول عملیه حکومت دارد یا اینکه بگوییم: «اصلاً ورود دارد» چون به‌طور کلی موضوع اصول عملیه را که شک است برمی‌دارد. این هم در اینجا همین‌طور است؛ یعنی اگر خبر واحد ظنّی‌الصدور بود ولی حجّتش از باب اعتبار بالخصوص باشد؛ یعنی از باب ادلّه، سیره عقلائیّه، عمل و اجماع بود، می‌تواند عامّ کتابی یا اطلاق کتابی را تخصیص بزند و تقیید کند.

مسائلی در این زمینه گفته شده است و مطالبی وجود دارد؛ مانعین و مثبتین هر کدام ادلّه‌ای آورده‌اند.

ادله مخالفین تخصیص کتاب به خبر واحد

دلیل اول. عدم قدرت مقابله ظنّی‌الصدور با

قطعی‌الصدور

حجّیت مانعین این است که اولاً کتاب قطعی‌الصدور است و خبر واحد ظنّی‌الصدور است و ظنّی‌الصدور نمی‌تواند با قطعی‌الصدور مقابله کند.

جواب مرحوم آخوند به دلیل اول

جوابی که مرحوم آخوند می‌دهند این است که قطعی‌الصدور و ظنی‌الصدور در کتاب درقبال هم قرار نگرفته‌اند. آنچه که درقبال هم قرار گرفته است اصالۃ‌العموم و دلیل حجّیت سند و دلالت است. شکی نیست بر اینکه دلالتِ خبر بر دلالتِ آیات مقدّم است؛ چون خبر خاص است و آیه عام است.^۱ در سند، بین اصالۃ‌العموم و دلیل حجّیت سند تعارض می‌شود، اگر دلیل حجّیت سند مقطوع و مفروغ باشد، حالا ما سیره عقلائیّه یا عمل اصحاب را دلیل حجّیت سند بگیریم یا اینکه آیات و روایات متواتره از ائمه علیهم‌السّلام را دلیل حجّیت سند بگیریم، هرچه باشد فرق نمی‌کند، دلیل حجّیت سند در اینجا سند را بر اصالۃ‌العموم ترجیح می‌دهد و می‌گوید: اصالۃ‌العموم در جایی است که دلیل قطعی یعنی دلیل اقوائی در مقابلش نباشد. دلیل حجّیت سند، سند را حجت قرار می‌دهد. دلالتش هم که اقوی است؛ بنابراین با اصالۃ‌العموم معارضه می‌کند و بر اصالۃ‌العموم حاکم می‌شود. این یک دلیل بود.

^۱ کفایة الأصول، ج ۱، ص ۲۳۶.

البته من در اینجا بحث را گسترش نمی‌دهم چون می‌خواهیم وارد بحث خودمان که بحث معقول است شویم لذا اینها را همین‌طور تیتروار می‌گوییم و اگر تقریرات را هم نگاه کنید بیش از این چیزی ندارد.

دلیل دوم. خدشه در اعتبار حجیت خبر واحد

یک دلیل دیگر آنها اجماع است. در اجماع، حجّیت اجماع منوط به عدم دلیل بر خلاف است؛ یعنی دلیل بر خلاف نباشد؛ اما الآن ما در اینجا دلیل بر خلاف داریم. حجّیت اجماع منوط است به اینکه در مقابل این مُجمّع، دلیلی نباشد و الآن آیات قرآن در اینجا دلیل بر خلاف است و این نمی‌تواند با آیات قرآن تعارض کند.

ردّ دلیل دوم مانعین

این هم رد می‌شود به اینکه اگر قرار باشد ما به وسیله اجماع حجّیت خبر واحد را ثابت کنیم و اگر محور اجماع عدم تخالف این مُجمّع با دلیل مخالف باشد، در اینجا لازم می‌آید که ما دست از تمامی روایات برداریم؛ به جهت اینکه ما مِنْ روایةٍ الاّ اینکه ممکن است با یک عامّ کتابی مخالف باشد الاّ شدّ و ندر؛ این یک.

ثانیاً منظور از این تخالف چه تخالفی است؟! یک وقت تخالف به عنوان تناقض کلی است یک وقت تخالف به عنوان تخالف عرفی است، یک وقت تخالف به عنوان صرف مخالفت در مصداق و صرف تخالف در مقام دلالت است به حسب همان محورهای مورد نظر و مورد بحث. لذا ما می‌توانیم اصلاً این صرف تخالف در مقام دلالت را از نظر عرفی تخالف به حساب نیاوریم؛ بین عام و خاص از نظر عرف مخالفت نیست؛ بلکه اجتماع و اتفاق است منتها هر کدام در یک حیطة و یک محور دلالت دارند و اینکه در مورد اجتماع دلیل خاص مقدّم است، موجب نمی‌شود که ما این را در بحث تخالف کلی و تضاد ببریم؛ بلکه یک نوع گفت‌وگو و محاوره‌ای است که عرف این را جزء ادلّه مخالفه به حساب نمی‌آورد.

مطلب دیگر در اینجا اینکه این اجماعی که بر حجّیت خبر واحد و خبر موثوقّ به وجود دارد در صورتی که دلیل بر خلاف بر حجّیت اجماع وجود نداشته باشد، در این صورت منظور از خبر واحد آن

خبری است که در حیطة دلالت آن، دلالتی وجود داشته باشد. فرض کنید که یک عمومی هست که بعمومِ عاری از تخصیص است، بعد ما در قبال این عموم یک عمومی که آن هم عاری از تخصیص است پیدا کنیم؛ در این صورت این اجماع حجّیت ندارد. یا اینکه اجماع بر یک حکم خاص است و ما در ارتباط با همان حکم خاص یک دلیل مخالف پیدا می‌کنیم، این حجّیت ندارد؛ مانند اجماعاتی که در مورد احکام خاصه، احکام عموم و همین‌طور سایر اجماعاتی که وجود دارند و ما در همان مورد بالخصوص می‌بینیم که دلیل مخالف هست؛ لذا می‌گویند که چون این اجماع دلیل مخالف دارد حجّیت و کاشفیت ندارد. ولی اگر اجماع از باب عام و خاص باشد؛ فرض کنید که اجماع بر یک مطلب خاص هست، بعد ما یک دلیل عام از روایات داریم، این اشکال ندارد و ما آن روایات را با اجماع تخصیص می‌زنیم و به این دلیل مخالف نمی‌گویند. باید در همان حیطة دلالت خودِ آن اجماع دلیل مخالف نباشد؛ اما اگر اعم باشد به نحو اینکه جمع بین اینها یک جمع عرفی باشد این اجماع در اینجا

حجّیت دارد. البته آن مطلبی که ما آن را عرض کردیم بر اینکه اصلاً به طور کلی اجماعی محقق نیست و حجّیت ندارد، آن یک بحث دیگر است. [بحث ما در اینجا بر این فرض بود که] ما ادلّه حجّیت را اجماع بپذیریم.

دلیل سوم. روایات باب تعادل و تراجیح

دلیل دیگری که فرموده‌اند [روایاتی است که] در بحث تعادل و تراجیح و امثال ذلک می‌آیند؛ **«خُذْ مَا وَافَقَ الْكِتَابَ وَ اَتْرُكْ مَا خَالَفَ الْكِتَابَ»**^۱ و **«فَاضْرِبُوهُ عَلَى الْجِدَارِ»**^۲ و امثال ذلک که نص و صریح است بر اینکه هر خبری که مخالف با کتاب است باید طرح و طرد شود.

جواب دلیل سوم

^۱ وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۱۸:

«عن عبد الرحمن بن أبي عبد الله قال: قال الصادق عليه السلام: **«إِذَا وَرَدَ عَلَيْكُمْ حَدِيثَانِ مُخْتَلِفَانِ فَأَعْرِضُوهُمَا عَلَى كِتَابِ اللَّهِ، فَمَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ فَخُذُوهُ وَ مَا خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ فَرُدُّوهُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوهُمَا فِي كِتَابِ اللَّهِ، فَأَعْرِضُوهُمَا عَلَى أَخْبَارِ الْعَامَّةِ، فَمَا وَافَقَ أَخْبَارَهُمْ فَذَرُوهُ وَ مَا خَالَفَ أَخْبَارَهُمْ فَخُذُوهُ»**».

^۲ تفسیر الصافی، ج ۱ ص ۳۶ (با قدری اختلاف):

«قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم: **«إِذَا جَاءَكُمْ عَنِّي حَدِيثٌ فَأَعْرِضُوهُ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى فَمَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ فَاقْبَلُوهُ وَ مَا خَالَفَهُ فَاضْرِبُوا بِهِ عَرْضَ الْحَائِطِ»**».

جواب اوّلی که داده می شود و در تقریرات نیست این است که ما همین مسئله را در مورد خبر متواتر داریم، مگر در خبر متواتر شما قائل به این نیستید که عامّ کتابی را تخصیص می زند؟! این هم همین طور است. خبر ولو اینکه واحد است، ولی در عین حال ما به آن عمل می کنیم و عام را تخصیص می زنیم و مشمول این روایات هم نمی شود؛ این یک.

ثانیاً اینکه فرموده اند: **«خُذْ مَا وَافَقَ الْكِتَابُ وَ**

اتَرَكَ مَا خَالَفَ الْكِتَابُ» یعنی اگر فرض کنید که

شما دوتا دلیل یا دوتا روایت پیدا کردید که هر دو از

ما آمده است، اما یکی از این دوتا روایت نسبت به

دیگری با مضمون کتاب اوفق است و شما در مقام

اختیار و تخییر، لاجرم باید یکی از این دوتا را اختیار

کنید، خب آنکه اوفق با کتاب است را اختیار کنید.

نکته بسیار ظریفی در اینجا وجود دارد که اصلاً

به طور کلی مبنا را عوض می کند حالا در نظرم باشد

عرض خواهم کرد. امام علیه السّلام می فرماید که اگر

شما دوتا خبر پیدا کردید که هر دو معمولٌ بها هستند

و باید به هر دو عمل کرد و هر دو سند دارند و

امثال ذلک، شما در مقام تخییر به آن خبری که به

کتاب اوفق است عمل کن. حالا اگر ما خبر اوفق به کتاب پیدا نکردیم و از خود امام علیه السّلام یک خبر، خبر تخصیصی شنیدیم، آیا امام در اینجا می گوید که **«و اترک ما خالف الکتاب»؟! دیگر این را** نمی گوید، اگر امام بخواهد این را بگوید و منظور امام صرف مخالفت ولو مخالفت به نحو عموم و خصوص باشد، بسیاری از این روایاتی که در مقام تخصیص یا در مقام تقید هستند کنار می روند؛ با اینکه ما قطع داریم که این روایات از ائمه علیهم السّلام صادر شده است. پس معلوم می شود **«و اترک ما خالف الکتاب»** این نیست که صرف تخالف باشد، این تخالف فقط تخالف در مقام عمل است؛ یعنی اگر بین دو خبر مخالفتی بود این کار را انجام دهد.

علاوه بر آن ما اصلاً می توانیم بگوییم که منظور از تخالف در اینجا تخالف عرفی است؛ اما اگر مخالفتی را عرف در اینجا مخالفت نداند، دیگر مشمول اینها نمی شود. در واقع اگر خبری اصلاً با کتاب تناقض کلی داشت در آنجا باید کنار گذاشت

والاً نمی‌شود. این ادله مانعین بود و این هم جواب مثبتین، و ما حصل قضیه، اثبات تخصیص عام یا تقیید اطلاعات کتاب با خبر واحد بود.

احتمال دارد بقیه‌اش برای جلسه آینده ادامه پیدا کند و ممکن است که ما در همین خلاصه، تمامش کنیم؛ به خاطر اینکه دیگر مطلب قابل [توجهی] باقی نمی‌ماند، گرچه مسئله خیلی مهمی است ولیکن خیال می‌کنم اگر ادامه این مطلب را به بحث حجّیت خبر واحد واگذار کنیم در آنجا جا برای صحبت داشته باشیم.

عرفی بودن روش شارع در مقام مخاطب و محاوره

محصل کلام این است: ببینید روش ما در مورد عام، تخصیص عام کتابی یا در مورد تقیید، خلاف عرف نیست. به عبارت دیگر همان طوری که قبلاً در بحث‌ها عرض کردیم - خیال می‌کنم در بحث‌های قاعده‌ی عرض شد - شارع در مقام مخاطب و در مقام محاوره روش جداگانه‌ای را وضع نکرده است؛ بلکه روش شارع برای محاوره همان بوده است. آنچه که شارع در مقام آن بوده است فقط همین بوده

که حکمی را بیان کند ولی وصول به آن حکم را برعهدهٔ محاورات عرفی گذاشته است. یعنی فرض کنید که شارع گفته است: «من حکم را بیان می‌کنم و شما باید به این حکم برسید، حالا یک یهودی بیاید برای شما این حکم را بیان کند یا سلمان فارسی بیاید بیان کند به من مربوط نیست، شما باید بین خود و خدا برای عمل یا عدم عمل به حکم من حجت داشته باشید والسلام.» دیگر طریق بیان نکرده است که بله، حکم من این است و طریق وصول به حکم من هم این است که اگر انسان از غیر آن طریق یعنی از راه دیگری رسید در آنجا عمل به آن حکم، ممضی نباشد و آن عمل باطل باشد. شارع این کار را انجام نداده است. دیگر در اینجا خیلی بحث‌هایش دقیق می‌شود؛ در بحث حکومت، قضا، حجّیت بیّنه بر ید و تساوی بیّنه با ید، حکومت ید بر بیّنه و امثال ذلک می‌رود و هم‌چنین لحاظ موضوعات و طرق که دیگر بحث‌هایی است که خیلی در اینجا دقیق می‌شوند و همین‌طور کلاسیک نمی‌شود هر چیزی را آن‌طوری که مطرح می‌کنند مطرح کرد.

تحلیل نگاه عرفی به عام قرآنی و خاص

روایی

بنابراین راه شارع برای وصول به احکام همین راه عرفی است. حالا عرف برای عام و خاص چه محاوره و قانونی دارد؟ قانون عرف چیست؟ آیا به صرف اینکه یک عامی دیدند و یک خاصی را شنیدند فوری این عام را تخصیص می‌زنند؟! یعنی آیا ما برای تخصیص عام به وسیله خاص نیاز به هیچ چیز، صرف نفس آن خاص نداریم؟ یا اینکه اطمینان، مقدار دلالت، مقدار موضوعیت، مقدار قوّت و ضعف، در ترجیح **أحدهما علی الآخر** قطعاً در ملاحظات عرفی در نظر گرفته می‌شود؟! در اینکه کتاب قرآن کتابی است الهی و یک واو این کتاب و یک واو این آیات من‌درآوردی نیست و بر طبق اظهار سلیقه و فهم و بینش افراد وضع نشده است، شکی نیست. یعنی هر واو از این کتاب یا فاء یا ثمّ یا هر کلمه‌ای در جای خود بر طبق نظم سماوی و نظم الهی است، به‌طوری‌که باعث شده است کلام از کلام عرفی بیرون بیاید. یعنی عامّ آن، عامّی غیر از عامّ عرفی شود، تفریع آن تفریعی غیر از تفریعات عرفی

شود، اطلاق آن اطلاقی غیر از اطلاقات عرفی شود. یعنی کلامی الهی است که آن کلام بدون اظهارنظرِ راوی، محدّث، حاکی، ناقل و طبق اظهار سلیقه و فهم خود برای ما بیان شده است ولو اینکه ۱۴۰۰ صد سال از [نزول] این کتاب گذشته است ولی به عین همین الفاظ و همین کلمات، دست‌نخورده برای ما باقی است و در این مسئله شک نداریم.

از آن طرف بیان امام علیه‌السّلام مانند قرآن است و هیچ تفاوتی بین کلام امام علیه‌السّلام و قرآن از نقطه نظر حجّیت و دلالت وجود ندارد. اینکه قرآن عامّی را بیان کند و یک نحوه معارفی را به انسان القا کند؛ معارف مبدأی یا معادی، امام علیه‌السّلام آن حکم یا موضوع اجتماعی را بیان کند و یا آن جنبه معرفتی مبدأ و معادی و اخلاقی را بیان کند [فرقی باهم ندارند] کلام امام هم عین قرآن کریم قابل خدشه و نقل و انتقال نیست. من باب مثال در قرآن در باب توحید داریم؛ سوره حشر، سوره حدید، ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾^۱، سوره زمر و سوره ابراهیم و یا آیات

^۱ سوره اخلاص (۱۱۴) آیه ۱.

سوره آل عمران که مربوط به توحید هستند، نحوه ترتیب کلمات در آن، همان طور که عین همان عبارت با آن معنا و مفهوم خاص خودش، به هیچ وجه قابل رد و ایراد نیست و به ذهنیت و بصیرت ما بستگی ندارد، همین طور کلمات امیرالمؤمنین، امام رضا، امام صادق، امام باقر، امام جواد، امام عسکری یا امام سجاد علیهم السّلام و امثالهم در حقیقت توحید و در حقیقت مبدأ و معاد و در احکام شرعی مثل قرآن است و هیچ فرقی نمی کند؛ ما می توانیم بگوییم که هیچ تفاوتی از نقطه نظر حجّیت و از نقطه نظر رد و ایراد و امثال ذلک با قرآن ندارد به نحوی که اگر امام علیه السّلام در مقابل ما بود و یک عامّ قرآنی را تخصیص می زد، مثل این بود که خود آیه قرآن یک عامّ قرآنی را تخصیص بزند، هیچ فرق نمی کرد یعنی ما در مقابل امام علیه السّلام بودیم و حضرت برای ما یک عامّ قرآنی را تخصیص می زد، هیچ فرقی نمی کرد و عیناً مانند آن بود که آیه ای بیاید این آیه را تخصیص بزند، متفقٌ علیه است. اگر کلام امام آیه را تخصیص بزند، مانند این است آیه ای آیه دیگر را تخصیص بزند همان طور که اگر یک جا خود

کلمات امام عام باشد و [یک جا] خاص باشد، ما هیچ وقت با تخصیصی که به عام زده می شود به امام ایراد نمی گیریم، حضرت می گوید: در آن موقع دلم خواست عام را بیان کنم و الآن می خواهم آن را تخصیص بزنم، جای ایراد نیست.

نقل به معنای روایات توسط رواة، نقطه

اشکال بحث

إنما الكلام در اینکه آن روایاتی که الآن از طرف امام علیه السلام به ما القا می شوند کلام امام نیستند؛ بلکه فهم راوی است، صحبت در این است. ببینید اگر راوی می گوید که عین عبارت امام علیه السلام این است، این فرق نمی کند، ما بر طبق وثاقتی که به راوی داریم در اینجا می توانیم بگوییم که حالا فرض کنید خطا و اشتباه و اینها را رد کنیم و کنار بگذاریم، آنچه که در انتهای قضیه باقی می ماند این است که این کلام، کلام امام است؛ اگر محفوف به قرائن است، فبها؛ اگر متواتر شد که نور علی نور، بالأخره کلام امام علیه السلام را در اینجا مثل خود آیات قرآنی تخصیص می زنیم. درست شد؟! حالا اگر راوی از امام نقل به معنا کرد، قضیه در اینجا چیست

و باید چه کرد؟! اینجا کار مشکل می شود، اینجا کار سخت می شود،

متفاوت نبودن خبر واحد با خبر متواتر در این

اشکال

صحبت در اینجا این است که آیا تواتر ملاک برای تخصیص است؟! یعنی اگر قرار باشد که افراد نظرات و برداشت خودشان را از کلام امام علیه السّلام بیان کنند، حالا چه یک نفر این کار را انجام دهد مثل ابی بصیر، چه صد نفر این کار را انجام دهند، چه فرقی می کند؟!

تمام فرق بین تواتر و غیر تواتر فقط در قطعی الصدور و ظنی الصدور است نه در دلالت، در دلالت دیگر فرق نمی کند. در خبر متواتر، خبر قطعی الصدور می شود چون صد نفر - حالا صد نفر نه، بیست نفر - بیان کرده اند ولی خبر واحد، ظنی الصدور می شود. صحبت در این است که آیا در دلالت هم فرق می کنند؟! یعنی فرض کنید که امام علیه السّلام حرفی را بیان کرده است، بیست نفر، بیست برداشت کرده اند و آن برداشتشان مانند هم است، باز هم برای ما ظنی الدلالة است و قطعی الدلالة

نیست. چه بسا اینکه اگر ما در قبال امام علیه السّلام
 بودیم و همین الفاظ را می شنیدیم معنایی در ذهن ما
 براساس اقواییت فقاہت و براساس اشدّیت و
 اولویت و اقواییت در علم، و اقواییت با بینش اسلام
 و با شَمّ الفقاہه و شَمّ الشریعه وجود داشت که انسان
 بیانی را از امام علیه السّلام اضافه بر بیان دیگر
 می فهمید، همان طور که قطعاً همین طور است؛ یعنی
 ما این قضیه را در خودمان احساس می کنیم.
 من باب مثال مرحوم آقا - رضوان الله تعالیٰ علیہ -
 صحبت می کردند و در آن مجلس حداقل بیست نفر
 فاضل وجود داشت؛ ولی ما می دیدیم یک یا دو نفر
 یک کلامی را می فهمید که آن هیجده نفر دیگر
 نمی فهمیدند، حالا اگر آن هجده نفر همین کلام آقا
 را نقل به معنا کنند - نمی توانند نقل به لفظ کنند چون
 نوار نیست که پیاده کنند - و همه آنها هم یک طور
 نقل به معنا می کنند، آیا باز هم در انطباق یا عدم
 انطباق این با کلام ایشان تفاوتی بود؟! تفاوت نبود،
 چه تفاوتی؟! بالأخره یا اینها کلام را کما هو حقّه
 فهمیده اند یا نفهمیده اند، باز هم شک در اینجا وجود

دارد. پس کاری که تواتر و خبر واحد می‌کند این است که فقط و فقط این را که ظنّی الصدور است قطعی الصدور می‌کند ولی دلالت عوض نمی‌شود، حالا که دلالت عوض نشد بنابراین ما به چه ملاکی کلامی را که می‌دانیم برای امام علیه السّلام است، ولی بالأخره راوی آن را بیان کرده است؛ راوی براساس فهم خودش تفسیر این آیه را از امام علیه السّلام بیان کرده است، به چه ملاکی با این خبر راوی آن آیه را تفسیر و توجیه کنیم؟! یا تخصیص بزنیم و تقیید کنیم؟!

تلمیذ: این در صورتی است که مطلبی را که شما می‌فرمایید اثبات شده باشد.

استاد: خب هست دیگر.

تلمیذ: در روایاتی که الآن هست؛ من باب مثال نهج البلاغه فهم راوی است.

استاد: نهج البلاغه عین الفاظ امیرالمؤمنین علیه السّلام است.

تلمیذ: اصول کافی هم همین طور است؟!

استاد: نه، نه، این را چه کسی گفته است؟!

تلمیذ: کلماتی که از ائمه علیهم السّلام نقل

شده‌اند ...

استاد: کجا این‌طور است؟! اگر این‌طور باشد
پس بین تواتر لفظی و تواتر معنوی چه فرقی است؟!
تلمیذ: به‌خاطر این است که آن را صد نفر نقل
کرده‌اند و این را یک نفر نقل کرده است.

استاد: تواتر لفظی و تواتر معنوی [مدّ نظرم
است].

تلمیذ: در لفظی محرز ... مشخص است که شما
می‌گویید.

استاد: از کجا مشخص است؟!
تلمیذ: به‌خاطر اینکه همه متّفقاً لفظ را بیان
کرده‌اند.

استاد: می‌دانم، پس این لفظی می‌شود. حالا
سراغ معنوی آمدیم.

تلمیذ: در تواتر معنوی خود تواتر معنوی بودن
آن قرینه می‌شود بر اینکه از امام صادر نشده است.

استاد: قرینه می‌شود بر اینکه این معنا از امام
صادر شده است ولی الفاظ صادر نشده است، آیا آن
معانی همان است که منظور امام بوده است یا نه؟!

این را از کجا اثبات می کنید؟! من باب مثال سکونی روایتی را در باب توحید از امام رضا علیه السّلام نقل کرده است، بنده به ریش و هیکل سکونی می خندم. چطور حرفش از امام رضا علیه السّلام را قبول کنم؟! یک وقت امام علیه السّلام درمقابل من نشسته است و می گوید، من براساس [فهم خودم برداشت می کنم] بله! آن چیزی را که سکونی از امام می فهمد برای خود او حجت است ولی به من چه مربوط است؟! او از امام علیه السّلام هرچه شنیده است به مقتضای فهم خودش [عمل می کند] همان طور که فرض کنید مرحوم آقا - رضوان الله تعالیٰ علیه - حرفی را در مجلسی که صد نفر نشسته بودند می زدند و هر کسی که هرطور می فهمید برای خودش حجت بود آیا برای بقیه هم حجت بود؟! تلمیذ: بنده عرض می کنم اگر کسی از روایات این را فهمیده که نقل به معنا کرده اند آنجا می توان گفت که شما صحیح می فرمایید.

استاد: صحبت در نقل به معنا است.

تلمیذ: اگر قرینه ای در نقل به معنا نداریم چطور؟ استاد: در نقل به لفظ که عرض کردم. همه

روایات نقل به معنا است. چه کسی نوشته است؟! راوی در موقع صحبت امام علیه السّلام که نمی‌نوشته است، امام علیه السّلام یک ساعت صحبت می‌کردند آیا این همه را می‌نوشت؟! گوش می‌دادند و به خانه می‌رفتند، آن وقت می‌نوشتند.

تلمیذ: همه را نمی‌نوشتند بلکه کلمات را می‌نوشتند. آن روایتی را که مثلاً مرحوم آقا در معاد شناسی دارند^۱ در نزد هارون الرشید آمد نقل کرد: **«يَشِيبُ ابْنُ عَادَمَ وَ تَشُبُّ مَعَهُ خَصَلَتَانِ: الْحِرْصُ وَ طَوْلُ الْأَمَلِ»**،^۲ عین کلام حضرت است.

استاد: **«مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»**^۳ هم عین کلام امام است، ما کلام و کلمات امام زیاد داریم که اینها عین هستند؛ ولی صحبت درباره روایاتی است که عین عبارت امام نیستند، اگر دلیل بر عینیت داشته باشیم که فيها والّا اصل اوّلی نقل به معنا است و نقل به لفظ نیست. تلمیذ: به عکس است.

^۱ جهت اطلاع به معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۷ رجوع شود.

^۲ مجموعة ورام، ج ۱، ص ۲۷۲، با قدری اختلاف.

^۳ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۲۴۶.

استاد: شما در اینجا از آقا یک حرفی را نقل

می‌کنید آیا عین عبارت ایشان را نقل می‌کنید؟!

تلمیذ: این قال حضرتی که گفتند ...

استاد: شما می‌گویید که من خدمت آقا بودم و

این حکایت را این طور فرمودند، آیا یک «واو» را جا

نینداخته‌اید؟! منظور از «قال» نقل به معنا است نه نقل

به لفظ.

تلمیذ: اگر قرار باشد معنا را بگوییم، می‌گوییم که

آقا چیزی فرمودند که محصلش این بود.

استاد: نه خیر.

تلمیذ: وثاقت این اقتضاء را می‌کند.

استاد: شما انکار بدیهیات می‌کنید! می‌گویید:

نزد آقا نشستم ایشان این مطلب را این طور فرمودند

و به شما این طور پیغام دادند، آیا عین همان عبارت

ایشان را بدون یک واو اختلاف نقل کرده‌اید؟!

این طور نیست. چه کسی چنین حرفی می‌زند؟! بله،

مگر اینکه آنچه آقا فرمودند را همان جا روی کاغذ

نوشته باشید. من که پسرشان هستم وقتی حرفی

می‌زدند، واو را می‌انداختم، فاء را می‌انداختم و

اصلاً معنای «قال» یعنی نقل به معنا؛ مفهوم و مراد.

لذا در روایات هم داریم که **«كُلُّ مَا خَالَفَ الْكِتَابَ**

لَمْ أَقُلْهُ»،^۱ **«لَمْ أَقُلْهُ»** یعنی مراد من نیست، نه اینکه

من نگفته‌ام، بله! گفته‌ام اما به عنوان تقيه گفته‌ام. یا

ابن رسول الله قسم حضرت عباس می‌خورم که

خودم شنیدم گفتید! [حضرت می‌فرماید که بله

گفته‌ام اما] مراد من نیست، **«لَمْ أَقُلْهُ»** یعنی مراد من

نیست، مفهوم من نیست. شما وقتی می‌گویید: «این

حرف را امام علیه‌السّلام بیان کرد و به آن عمل کنید»

یعنی عین این عبارت امام علیه‌السّلام است، بعضی

از اصحاب فوراً می‌نوشتند تا مسئله امام علیه‌السّلام

که در ذهنشان هست، مکتوب باشد، این همه

کتاب‌های ابن ابی عمیر، کتاب‌های یونس و امثالهم

برای چه بود؟! برای اینکه کلام امام است، شوخی

نیست، مثل قرآن است.

من در همین سفر دو روز پیش که مشهد مشرف

بودم، از یکی از افراد بستگان حرفی شنیدم، گفتم:

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۶۹:

«عن هشام بن الحكم و غيره عن أبي عبدالله عليه السلام قال: خطب النبي صلى الله عليه وآله بمنى فقال: **«أَيُّهَا النَّاسُ مَا جَاءَكُمْ عَنِّي يُوَافِقُ كِتَابَ اللَّهِ فَأَنَا قُلْتُهُ وَمَا جَاءَكُمْ يَخَالِفُ كِتَابَ اللَّهِ فَلَمْ أَقُلْهُ»**».

چرا شما چنین حرفی را زدید؟! این یک مسئله تخصصی است و در مسئله تخصصی نباید هر کسی اظهار نظر کند. گفت: من خودم از مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - شنیده‌ام. گفتم: آقا چنین حرفی زده‌اند؟! آقا نمی‌توانند چنین حرفی بزنند! این حرف خلاف است! گفت: فلانی گفته است، گفتم: تو که اوّل گفتی: «آقا گفته‌اند»، حالا به دیگری نسبت می‌دهی، باید سراغ او برویم تا ببینیم او چه گفته است! بینید، همین است فرض کنید یک معنا را زید برای عمرو نقل کند، عمرو برای [خالد نقل کند و همین طور هلمّ جرّاً] مرحوم آقا می‌فرمودند که من در اینجا یک حرفی می‌زنم تا به قم می‌رسد ۱۸۰ درجه آن طرف می‌شود؛ یعنی با همین نقل‌ها دائماً عوض می‌شود. لذا دأب و دَیدن اصحاب بر این بود که تا حرفی را از امام می‌شنوند و در ذهنشان هست یادداشت کنند. ولی صحبت در این است که آیا آنچه را که از امام فهمیده‌اند همان است که امام گفته است یا برداشت ذهنی آنها است؟! یا برداشت ذهنی آنها است؟!!

تلمیذ: حداقلش این است که اعم می‌تواند باشد.

استاد: احسنت! ما هم همین را می‌گوییم.

تلمیذ: برای اینکه عین بعضی از کلمات امام در ذهنم وجود دارد.

استاد: احسنت، حالا در چنین وهله‌ای که ما در ارتباط با آیات قرآن و کلمات ائمه علیهم‌السّلام گیر افتادیم چه کنیم؟! بزنگاه در اینجا است.

تفصیل در مسئله بر اساس موضوع روایات

در اینجا همان قضیه سیره عرفیه و محاوره عرفیه که عرض کردم خودش را نشان می‌دهد، ما باید در اینجا نگاه کنیم که اگر روایات، روایاتی هستند که مربوط به احکام می‌باشند، احکام خیلی مسائل مهمی نیستند، نه فهمش مهم است و نه بیانش؛ من باب مثال در «**غَنَم سَائِمَةٌ زَكَاةٌ**»^۱ و «**غَنَم مَعْلُوفَةٌ لِّیْس بِزَكَاةٍ**»^۲ یا فرض کنید که در مورد خمس داریم:

الْخُمْسُ مِنْ خَمْسَةِ أَشْيَاءٍ مِنَ الْغَنَائِمِ وَ الْغُوصِ وَ مِنَ الْكُنُوزِ وَ مِنَ الْمَعَادِنِ وَ الْمَلَاَحَةِ.^۳

^۱ تهذیب الاحکام، ج ۱، ص ۲۲۴.

^۲ بحار الأنوار، ج ۹۳، ص ۸۹:

«عن جعفر بن محمد علیه السّلام أنه قال: **”الزكاة في الإبل والبقر والغنم السائمة یعنی الراعیة، و لیس فی شیء من الحيوان غیر هذه الثلاثة الأصناف شیء“**».

^۳ الکافی، ج ۱، ص ۵۳۹.

غنیمت دارالحرب چیزی نیست که خیلی مشکل باشد، مشخص است، هم دوغ فروش این را می فهمد هم ابی بصیر این را می فهمد، درست شد؟! یک وقت مسائل اجتماعی است، یک وقت مسائل احکام است، اینها چیزهایی نیستند که فهمیدن اینها مئونه زائدی داشته باشد؛ لذا چون مشخص و محدود است و معرفتش نیاز به مئونه زائد ندارد، اگر این شخص یک روایت را ولو نقل به معنا کند، آن مفاد، تحصیل می شود و همین مقدار برای انسان کفایت می کند.

اما اگر کلام امام علیه السّلام یا این طرف ما معارف بود، این دیگر چیزی نیست که همه بفهمند مثلاً این طرف آیات توحیدی است، آن طرف کلام امام علیه السّلام که این آیات را تفسیر و معنا می کند، اینجا آدم باید دقت کند و ببیند راوی که این را از امام نقل کرده است چه کسی است؟ یک وقت محمد بن ابی عُمیر است، یک وقت سکونی است، یک وقت زراره و أبان است، یک وقت هُشام بن سالم است البته هُشام هم به اصطلاح بالا بود، در واقع یک آدم خوب و ثقه ای بود؛ خلاصه همین قدر که ثقه باشد انسان باید در اینجا تأمل کند و نمی تواند به صرف

روایتی که یک راوی نقل کرده است، عام کتابی را تخصیص بزند یا وقتی که برای آن یک معنای مخالفی وجود دارد، آن را توجیه کند.

ماحصل بحث

این ماحصل این بحث است؛ بنابراین اگر خبر، چه متواتر باشد و چه خبر واحد باشد؛ اگر متواتر باشد و تواتر لفظی باشد در این بحثی نیست. اگر خبر واحد باشد و محفوف به قرائن قطعی باشد و نقل هم لفظی باشد در این هم حرفی نداریم. اما اگر تواتر معنوی بود یا اینکه خبر، غیر محفوف به قرائن قطعی بود یا اینکه آن خبر با نقل معنوی بود، در اینجا باید نگاه کنیم که در چه موضوعی است؟ اگر موضوع مربوط به احکام است در این صورت می‌شود با خبر واحد تخصیص زد؛ اما اگر مربوط به عقاید است در اینجا نیاز به تخصیص نیست و تواتر معنوی هم کافی نیست. مفرق طرق ما و علامه در این است که علامه در اینجا قائل به تخصیص در مسائل اعتقادی هستند^۱ اما متأسفانه ما نمی‌توانیم این

^۱ حاشیه علی کفایة الأصول، ج ۲، ص ۲۱۰.

را بپذیریم.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ